

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۲۱ اگست ۲۰۱۰

سرگردانی قلم و خاطرات نوستالژیک

(قسمت چاردهم)

ناخدا یا ناخدا؟؟؟

خاطراتی از چیزی کم شست سال پیش

«هیچ چیز شیرین تر از سفر در روزگاران گذشته، نیست!!!»

خوانندگان ارجمندی که این سلسله را تعقیب میفرمایند، تعجب خواهند کرد، که قسمت "چاردهم" را در حالی پیش میکشم، که از بخش "سیزدهم" درکی نیست!!! بلی؛ قرار برین بود که درین بخش طبق موعود و معهود، باز به کوه مبارک خواجه صفاء پرداخته و جریان میله "خواجه صفاء" یا "میله ارغوان" را طوری که خود دیده و به حافظه سپرده ام، بنگارم. مگر مثلی که این وعده را باید به آینده موکول کرده و این قسمت را وقف نکاتی دیگر نمایم. من استثناء این بخش را بخش "چاردهم" مینامم و بخش "سیزدهم" را که دنباله میله "خواجه صفاء" خواهد بود، در فرصت بعدی وعده میدهم.

وقتی "خامه الکترونیک" یعنی "کمپیوتر" را بر "کاغذ الکترونیک" یعنی بازهم "کمپیوتر" میکشم و به اصطلاح معمول کابلی، "کش میکنم"، حافظه ام در صنوف ابتدائی تا متوسطه لیسسه نامدار "حبیبه" چکر میزند؛ در صنوف ششم و هفتم و هشتم تا یازدهم و معلمان عالیشان مضمون "دری" را زیر نظر دارم. در ملک ما در آن زمان زبان "دری" را به غلط "فارسی" مینامیدند و "کتاب درسی دری" یا "قرائت دری" را "قرائت فارسی"!!!! چه کنیم که زیر تأثیر تبلیغات آثار مطبوع و مطبوعات کشور همسایه غربی خود قرار گرفته بودیم و آنچه "خود" داشتیم، از "بیگانه" تمنا میکردیم(۱)!!!

تا صنف ششم مکتب، هرچه بود و آموختیم، بگذشت و خاطراتش هم درخور تذکر این سلسله نیست، خصوصاً آنچه با مضمون "دری" و متعلقاتش ارتباط میگیرد. وقتی از "متعلقات زبان دری" سخن میگویم، مرادم مضمون "عربی"ست، که گویا "متمم زبان دری" بود و از صنف هفتم تا نهم درس داده میشد. در صنوف هفتم و هشتم، "صرف عربی" گنجانیده شده بود و محتوای مضمون "عربی" صنف نهم را "نحو عربی" تشکیل میداد. برای یاددهانی بد نیست تذکر بدهم، که "صرف" در هر زبانی از "ساختمان کلمات" سخن میگوید و "نحو" از "ساختمان جملات". چون کلمات فراوان عربی را در زبان دری بکار میبریم، ازینرو برای فهم درست آنها به آموختن "صرف عربی" نیاز داریم و روی همین ضرورت مبرم بوده است، که در صنوف هفتم و هشتم مکاتب افغانستان، "صرف زبان عربی" تدریس میگردید.

برای من و فهم شخص خودم از ادب زبان دری، صنوف هفتم تا یازدهم مکتب حائز اهمیت بودند و از همین خاطر خاطرات همان سالها را نیز ضمن این سلسله گفتار باز میگویم. اهمیت این صنوف از دو ناحیه بود:

– یکی اینکه از صنف هفتم تا یازدهم، معلمان ورزیده دری داشتیم و اگر امروز از ادب زبان دری اندک بهره ای دارم، قسماً مدیون استادان عالیشان همان زمان بوده است.

– در صنوف هفتم و هشتم مضمون "صرف عربی" را از حضور استاد عالی مقام و ورزیده ای بنام "حفیظ الله خان" درس گرفتیم؛ روحشان شاد و یادشان گرامی باد!!! اساسات صرف عربی را از نزد همین معلم زنده و آموزگار پاکفلس، جدی و زحمتکش آموختم و آنچه از ایشان آموختم، هرگز فراموشم نگشت. ضمن بخش چارم این سلسله از آن استاد بی همتا، اندک ذکر خیر صورت گرفته است.

گفتم از صنف هفتم تا یازدهم، استادان ورزیده زبان دری داشتیم، که یادشان همیشه بخیر باد!!!! استاد مضمون دری ما در صنف هفتم، "سید نبی خان" نام داشت، که انسانی بودند، سخت متین، خوش سیما و قامت رسا. همین لحظه که از آن استاد عالی مقام مینگارم، چهره مبارکش را پیش نظر دارم و حرکات و سکناتش را که از آرشیف و تحویلخانه "حافظه" به گذرگاه "ذهن" خطور همی کند. حال و هوای آن زمان آنقدر زنده است، که گویی دیروز بوده است و یا پریروز. قدرت خارق العاده و معجزه نمای حافظه را بنگر، که هوا و فضای پنجاه شست سال پیش را چنین مجسم نمایش میدهد، و این کارستانیست، که از دستگاهی دیگر هرگز ساخته نیست!!!!

استاد "سید نبی خان" از نگاه چهره، شباهت بسیار به "کرک دگلس" Kirk Douglas (۲) – ستاره مشهور سینمای "هالی وُود" Hollywood امریکا و ممثل رول "سپار تاکوس" در فلم "سپار تاکوس" – داشت؛ همان چشمان آبی نافذ و همان موهای شیخ و به اصطلاح ما "وُچ" و ایستاده ای که "دگلس" در آن فلم داشت. فرق فقط درین بود، که موهای استاد ما ماش و برنج بود، یعنی یکی در میان سیاه و یا یکی در میان سفید. و این سفیدی و سیاهی چقدر بر جذابیت سیمای استاد نبی خان می افزود.

استاد سید نبی خان با تائی سخن میگفت و کلمات را شمرده شمرده و واضح تلفظ میکرد و از جمله اشخاص معدود و معلمان انگشت شماری بود، که همیشه تلفظ درست کلمات را مُراعات میکرد. گویا او با کلمه کلمه ای که بکار میبرد، درس ادب دری و درست خوانی و درستگویی میداد. من با درک همین باریکی وقتی در امتحان سالانه پیش رویشان نشستیم، کوشیدیم که کلمات را بدون استثناء، درست تلفظ نمایم. و بگذارید قصه همان امتحان را بیارم:

چنانکه گفتم، امتحانات سالانه بود و نوبت مضمون دری. استاد نبی خان از بچه ها یکه یکه و به اصطلاح زیبایی کابلی "یکه پر" امتحان می گرفت. وقتی وارد صحنه امتحان در صنف خود ما، صنف "هفتم الف" واقع در منزل اول جناح شمالی مکتب حبیبیه، گردیدیم، استاد سید نبی خان را یافتیم که با میز میز در طرف مقابل میز جلوس فرموده است. آن میز، چنانکه بعدها آشکاره شد، استاد "غلام سرور خان بیات" بود، که از صنف هشتم به بعد تا صنف یازدهم، استاد مضمون دری ما بود و از حضورشان واقعاً که بسیار فیض بردم. بهر حال، استاد ما با استاد سرور خان بیات، که هردو استادان باصلاحیت زبان و ادب دری بودند، آماده پذیرائی بچه ها بودند و از همه بچه ها یکه یکه و جدا جدا امتحان می گرفتند. شاید میخواستند، که سوئے هر بچه را با معیاری که نزد خود داشتند و بدون مد نظر گرفتن سوئے شاگرد دیگری، مورد ارزیابی قرار بدهند و وقتی که بعد از گذشت پنجاه و پنج سال تخت از آن صحنه، متوجه میگردم، میبینم، که سوئے منتخب ایشان واقعاً درست، منصفانه و به اصطلاح زیبایی کابلی "حقانه" بوده است. بهر تقدیر وارد صنف گشته و پیش روی دو استاد زبردست نشستیم.

من که در طول یک سال تمام درسی، از طرز تدریس استاد نبی خان کاملاً راضی بودم و میدانستم، که استاد نبی خان متوجه کلمه کلمه ای میباید که از زبان متعلم بدر میگردد، خواستم بختم را بیازمایم و آنچه در چانته دارم، عرضه بدارم و همانطور هم شد. پیش از شرح امتحان اگر اجازه داشته باشم، شیرغلتی به گذشته بزنم و چیزی از "ماسبق" بگویم و بگویم، که از کجا توجه من به زبان دری و موضوعات ادبی جلب گشت و کدام شخص شخیص سمت اصلی استادی مرا داشته است. بلی؛ وقتی این سطور را مینگارم، ناگزیر از تذکر این نکته ام، که:

معلم و مربی اول و بهترین رهنمایم در عرصه زبان و لغت و صرف و نحو و ادب دری و عربی، پدر مرحومم، جناب "عبد الواحد خان معروفی" بودند. ایشان – که پیوسته در ذیل رحمت خداوندی باشند – خود اهل فضل و دانش بودند و بسیار کتابخوان و محشور با فضلاء و ادباء و شعرای زمان، نظیر استاد "عبد الحق بیتاب" ملک الشعرای عصر ظاهرشاهی، استاد حافظ نور محمد "کهگدای"، سرمنشی ظاهرشاه، استاد سرور خان "گویا"، حیدر جان "نیسان" و غیره. پدرم وقتی از کار و وظیفه روزمره و به اصطلاح خودشان از "نوگری" برمیگشتند، قصه دید و وادیدهای ادبی را میکردند و قصه فلان کانفرانس ادبی و تاریخی را و اینکه استاد احمد علی کهزاد چه گفت و علامه صلاح الدین ساجلوقی چه فرمود و سخنان استاد خلیل الله خلیلی از چه سنخ بود.

و پدرم اولین فردی بودند، که از زبانشان انتقاد بر شیوه تحریر کلماتی از قبیل "شستشو" و "جستجو" را شنیدم. روزی با تبسمی "ریشخندنما"، اظهار کردند، که:

« ایرانیان "شست و شوی" را بشکل "شستشو" و "جست و جوی" را در هیئت "جستجو" مینویسند!!!»

انتقاد بر طرز تحریر نادرست بعض کلمات در فارسی ایران، در ذهن بنده گویا از همین یادآوری بجا و آموزنده پدر مرحومم جوانه زد و این وقتی بود، که تازه نوشت و خوان را آموخته بودم و چشمم با اصطلاح به خط میچسبید. ایشان کتب و مجلات چاپ ایران را بسیار میخواندند و مجله "ترقی دوهفتگی" چاپ تهران را مسلسل دریافت میکردند.

برایما قسمت کودکان و افسانه دار این مجله دلچسپ بود. پدرم وقتی افسانه های دیو و پری را در آن مجله میخواندند، همه را بعداً به زبان لطیف و خوش خود باز میگفتند و ما یک تکه گوش بودیم و آن حکایات را با آن کیفی که پدرم برایما قصه میکردند، از دل و جان و بصد شوق تمام میشنیدیم. بعدها که در سنین نوجوانی رسیدم و خواندن را درست آموختم، کلکسیونهای این مجله را یکه یکه باز کرده و یکسره میخواندم.

گفتم پدرم با اهل فضل و دانش بسیار محشور بودند و از هرچه در زمینه رخ میداد، برای ما قصه میکردند و به اصطلاح امروز، گزارش، میدادند. ایشان خط زیبا داشتند و بسیار زیبا، سریع و درست مینوشتند. من تاکنون هیچ کس را - بلی هیچ کس از بنی بشر را - بدین تندنویسی ندیده ام، که هم تیز بنویسد و هم خیلی قشنگ و کاملاً درست و دستوری و بدون کوچکترین غلط املائی. طرز نوشته ایشان و آن خط مرواریدگون همیشه از پیش نظرم میگذرد. ذخیره لغات ایشان حد و حصری نمیشناخت. گنجینه لغاتی را که به حافظه سپرده بودند، مانده قاموس و لغتنامه زنده بود. وقتی در ابتدای دهه ۱۹۶۰ در چکوسلوواکیا بودم، نامه های بسیاری از پدرم میگرفتم. بعضاً که این نامه ها را بعد از گذشت حدوداً پنجاه سال باز میکنم، لغات و ترکیباتی را در آن مییابم، که برای فهم آنها به فرهنگ و قاموس لغات نیاز می افتد.

پدرم با وجودی که چند صنف معهود "رشدیه" (۳) دوران اعلیحضرت غازی امان الله خان را بیشتر نخوانده بود، بر اثر توجه جدی پدر مکرّم شان، میرزا غلام معروف خان (۴)، معین مالیه دور امانی، توفیق معلمان خانگی (۵) و جد و جهد شخصی و مطالعه فراوان، سطح دانش و فهم خود را بسیار بالا برده، و خود را در رسته فضلاء و ادبای تراز اول زمان خود قرار داده بودند.

هنگامی که خرد بودم، در ضیافتهایی که پدرم در جوش ارغوان و یا در موسم خزان، در زیارتگاه خواجه صفاء و بافتخار ادباء ترتیب میدادند، اشتراک کرده و چند بار در محضر استاد بیتاب و دگر اهل فضل بوده ام. حالا که دفتر حافظه و سال و ماه را ورق زده و به پیشتر از شست سال پیش میرسم، چهره نورانی و محاسن بزرگ و سفید برف مانند استاد "بیتاب"، اندام استخوانی و قد رسا و اندک خمیده شان و آن بالاپوش مصفای دراز و دستار زیبا با سف کوتاهش را می بینم. همان صحنه را مجسم می بینم، و می بینم که استاد بزرگ شعر و ادب وطن با چه تمکینی، آهسته آهسته و بمدد عصاء راه طولانی مارپیچ و پر بلندای خواجه صفاء را پیموده و نفس زنان خود را تا آن بیشه بهشت آسا میرسانیده اند. اینک که آن صحنه را از ورای شش دهه تخت مینگرم، میبینم که از آن نور و نمک و صفای "خواجه صفاء" دیگر خبری نیست؛ نه آن اشخاص ثقه و الاشان و واجب الاحترام در قید حیاتند و نه خود زیارتگاه خواجه صفاء آن رونق سابق را دارد!!!!!!

یک وقتی در اوایل ماه میزان دوستان پدرم، که همه اهل فضل و ادب بودند، میل "سبزی چلو" کرده و گفته بودند :

« واحد جان ماره ده خوجه صفا یک سبزی چلو بته!!!»
(واحد جان ما را در خواجه صفاء یک سبزی چلو بدهد) (۶)

همان بود که بساط "سبزی چلو" در زیارتگاه باصفای خواجه صفاء برپا گشت. دیگهای طعام پخته را از خانه ما با همه سماط نشاط بدانجا انتقال دادند. مانند همه مجالسی ازین سنخ و سیاق، استاد حافظ نورمحمد خان "کهگدای" - سرمنشی "حضور همایونی" - در محراق قرار داشت، در موارد مختلف معلومات میداد و از تاریخچه هر نکته سخنی به میان می آورد.

هممانان بعد از تناول یک سبزی چلو پُردم و جانانه به نوش جان کردن میوه شروع کردند. موسم انگور و خربوزه بود و رسم کابلیان چنان بود که دو قسم میوه را توأمان عرضه و نوش جان میکردند. مثلاً "انگور و خربوزه"، "خربوزه و تربوز"، "سیب و انگور"، و در موسم بهار مثلاً "گیلاس و بادرنگ"، یا "لکات و بادرنگ". خلاصه که دو قسم انگور و خربوزه عرضه گردید؛ خربوزه سرده و طلاقابل (۷) و دیگر انگور حسینی و کشمش. وقتی استاد بیتاب خوشه انگور کشمش را در دست گرفتند، دوستان و حاضران را پندگویان خطاب کردند:

« انگوره "شینگله شینگله" (۸) از خوشه جدا کده نوش جان کنین!!!»
(انگور را "شینگله شینگله" از خوشه جدا کرده نوش جان کنید!!!)

این جمله استاد سخن بیتاب صاحب، که در صدر مجلس روی تشکی نرم نشسته و به کتاره چوبین مقابل گنبد بزرگ تعمیر خواجه صفاء تکیه داده بودند، بعد از گذشت بیشتر از شست سال، هرگز از یادم نمیرود. با ذکر این جمله استاد، چهره و شمایل فرشته نمای و آواز ملایم و نوازشگر ایشان بعینه نزد مجسم میگردد. بلی؛ کابلیان قدیم آداب خاص خوردن و گپ زدن داشتند، که با تأسف امروز از آن اثری دیده نمیشود!!!!!!

وقتی پدرم در جوش جوانی و در سن پنجاه و سه سالگی به صورت آنی با این جهان فانی وداع کردند، استاد بیتاب مرثیه ای سوزناک در سوگ درگذشت جانگذار آن بزرگمرد سروند. متأسفانه که آن مرثیه در دسترس نیست و از جمع سیزده بیت، فقط دو بیت اول و بیت آخرش بخاطرمانده است:

دوش از رادیو رسید خبر خبری جانگداز و اشک آور
خبر مرگ شخص "معروفی" در دل دوستان فگند اخگر

... ..
... ..

بی وفائی دهر معلوم است دل بدو از چه بسته ایم دگر

از جمله آرشیف پدر مرحوم، یک تعداد عکسهای تاریخی از آن زمان که در پغمان و کاریز میر و نزهتکده های دیگر گرفته شده، نزد من موجود اند، که در فرصت مناسب به نشر آنها خواهم پرداخت. درین عکسها تعداد زیادی از علماء، فضلاء، ادباء و شعراء، چون استاد نور محمد کهگدای، استاد عبد الحق بیتاب، استاد ابراهیم خلیل، استاد سید داوود الحسینی، شایق جمال، محمد هاشم میوندوال و غیرهم دیده میشوند.

پدرم کتب بسیار داشتند و بسیار کتاب میخواندند. خوب به یاد دارم، که در شبهای سرد و دراز زمستان که همه در زیر صندلی در خواب بودند، وقتی سر خود را از پته صندلی بلند میکردم، پدر مرحوم را میدیدم که کتاب در دست دارند و غرق مطالعه اند. ایشان در سنین جوانی به مرض "رویماتیزم" مبتلا گردیده و ازین ناحیه خیلی رنج میبردند. رنج و درد ایشان در ماههای سرد زمستان - و زمستان آن زمان کابل بسیار سرد و طاقتفرسا هم میبود - چند چندان میگشت. درد بیدرمان، خواب را از چشمشان ربوده بود. ایشان که راه گریز دیگری نداشتند، پناه به کتاب و مطالعه برده، غرق در جهان کتاب، درد خود را فراموش می کردند. هشت سال پیش که بعد از گذر سی سال تمام، سفری به زادگاه مقدس - "کابل نازنین" - میسر گشت و چند هفته را در خانه آبائی در "کارته چار" بسر بردم، هنوز کتب ناب و منحصر به فرد آن مرحوم موجود بودند. از جمله کلکسیونهای مجله های "آریانا" و "کابل" را فراوان دیدم. ایشان این کلکسیونهای ناب را بحساب هر سال، وقایه کرده و همین وقایه های مضبوط و مستحکم آنها را تا به امروز، از گزند گرد و خاک و ... محفوظ نگاهداشته اند.

پدر مرحوم دوستی داشتند کتابفروش و صحاف بنام "ملا باذر" (ملا بهادر) که دکانی در حصه اول "کتابفروشی" - بلافاصله در انتهای "پخته فروشی" - داشت و دکانش باصطلاح "انج و منج" (۹) کتب ناب و کمیاب بود. همیشه وقتی کتابی جدید و جالب دستگیرش میشد، برای پدرم نگهداشته و کلام هفته نیکبخت نبود، که پدرم کتاب تازه ای را نمیخرد و بخانه نمی آورد. البته وضع اقتصادی ما خوب نبود و پدرم، که عاشق کتاب بود و بدون خریدن کتاب طاقت کرده نمیتوانست، مجبور بود که بهانه ای بتراشد و مادرم را دلداری بدهد، که گویا "ملا بادر" کتاب را بقسم امانت در اختیارش گذاشته و بخاطر آن کدام پولی را مصرف نکرده است. بهانه ها بسیار زیاد شده بود و مادرم که از پوزخند و خنده کنج لب و تبسم افشاء گر شوهر میدانست، که اصل گپ را کتمان میکند، خنده کنان تیر خود را آورده و باصطلاح بروی خود نمی آورد، که با این وضع خراب اقتصادی، خریدن این همه کتاب چه معنی دارد؟؟؟

پدر مرحوم کتب ناب فراوان داشت؛ از جمله کتبی کمیاب و منحصر بفرد و نسخ خطی. خوب به یاد دارم، که یک مدتی نسبت تکلیف صحی پدرم، و خانه نشینی ایشان، دست ما بسیار تنگ بود و ما که راه دیگری نداشتیم، چار سال متوالی با فروش مال خانه، امرار معاش می نمودیم. درین ضمن مگر کتب ناب پدرم هم قربانی دست تنگی اقتصادی ما گردید. هرگز از یادم نمیروید، که در آن زمان پدرم با هزار حسرت و افسوس یک نسخه بسیار زیبای خطی و مذهب (تذهیب شده) (۱۰) قرآن شریف را که به خط استاد "میر عماد هروی" - استاد نامدار خطاطی عهد تیموری هرات - بود، بالای "کتابخانه ارگ" - "کتابخانه سلطنتی" - به مبلغی بالاتر از هزار افغانی بفروش رسانید و از پولش چند ماه را گذاره کردیم. از زمره کتب دیگری که درین وقت بفروش رفت، یک نسخه بسیار زیبای "مثنوی معنوی" خداوندگار بلخ، حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی بود. این نسخه که در قطع بزرگ هشت جلدی با صحافتی عالی در هند چاپ گردیده بود، نیز مبلغی معتدبه در دسترس ما گذاشت. در آن وقت که صنعت چاپ در افغانستان و ایران هنوز رونق نیافته بود، منبع چاپ کتب درسی، سرزمین پهناور و فیاض هندوستان بود؛ با چاپخانه های بیشمارش در شهرهای نظیر "بمبئی" (مومبئی) و "لکنهو" و "کلکته" و "دهلی" و "لاهور" و "مدراس" و غیره. و افغانستان تنها از همین منبع سرشار و پربرکت، کسب فیض و بلکه تغذیه میکرد!!!!!!

میبینم که عنان سخن بطرف دگر رفت و ما را از اصل خاطرات معلمان گرانقدر درسی، فاصله داد. و برگردیم به موضوع:

چنانکه گفتم، امتحانات سالانه صنف هفتم بود و مضمون هم مضمون درسی. معلم ما سید نبی خان بود و مُمییز "سرور خان بیات". در آن هنگام دو نفر معلم یکجائی از شاگردان امتحان می گرفتند، یکی را "ممتحن" می گفتند، یعنی "امتحان گیر" (امتحان گیرنده) که معمولاً خود معلم صنف می بود. و نفر دوم را "ممیز" می نامیدند، یعنی "تمییز گر" (تمییز کننده) که دستیار و مددگار منصف ممتحن میبود.

وارد صنف گشته و پیش رو دو استاد نشستیم. صفحه ای از کتاب را باز کردند و من به همان رقمی که دل استاد ما "سید نبی خان" میخواست، قرائت کردم؛ کلمات را یکسره شمرده شمرده، واضح و با تلفظ درست. معلمان که از

طرز خواندن من راضی شده بودند، چند سؤال گرامری کردند، که همه را درست جواب گفتم. بعد اندک به شعر روی آورده و پرسیدند:

«کدام غزل را از یاد داری؟»

گفتم بلی.

و بعد غزلی از ملک الشعراء استاد بیئات را از بر خواندم و دو بیت اول آن غزل چنین بود:

خورشید رخی آمده اینجا مگر امشب
کز اول شب گشته نمایان سحر امشب
یار آمد و از خویش ندارم خبر امشب
گویا که مرا عمر رسیده بسر امشب

وقتی غزل را که مشتمل بر هشت نه بیت بود، بالتمام از بر خواندم، سید نبی خان که از طرز خواندن و تلفظ درست کلمات خوشش آمده بود، و هم میدید که یک شاگرد صنف هفتم، یک غزل مکمل یکی از استادان زمان را از بر کرده است، پرسید:

«با استاد "بیتاب" کدام خویشائی داری؟؟؟»

گفتم:

"نی"

و باز مخاطبم ساخته پرسید:

«میفامی که مراد از "عمر" درین بیت چیست؟؟؟»

تا میخواستم چیزی دیگر بگویم، خود به تشریح پرداخته فرمود:

«مراد از "عمر"، خود "آن یارِ خورشید رُخ" است!!!!!!»

به هر صورت امتحان بخوبی گذشت و بعد از کسب رضایت کامل استادان، بالاترین نمره را هم گرفتم.

از صنف هشتم به بعد "سرور خان بیات" معلم مضمون دری ما بود و تا صنف یازدهم مکتب - چهار سال تخت - از وجود ذیجودش کسب فیض کردم. از این معلم بزرگوار قصه های بسیار بخاطر دارم که ان شاء الله ضمن مقاله ای مستقل پیشکش خواهم نمود. ولی درینجا یکی دو تایی آنها را باز میگویم.

ناخدا یا ناخدا؟؟؟

بیت ذیل را فکر کنم ضمن کدام کانفرانس مکتب حبیبیه از کسی شنیده بودم، که با طمطراق و لهجه ای "از خود راضی" خوانده و "ناخدا" را "ناخدا" تلفظ کرده بود:

ناخدا در کشتی ما گر نباشد، گو مباش
ما خدا دارم و ما را ناخدا در کار نیست

همین طرز تلفظ غلط در گوشم حک گردیده بود. روزی که درس دری بود، استاد "سرور خان بیات" با آواز گیرا و نوازشگر خود، بیتی را خواند که کلمه "ناخدا" را در بر داشت. استاد این کلمه را درست، یعنی بضم "خ" و بشکل "ناخدا" تلفظ کرد. و من که با استاد دری همیشه شش و پنج میرفتم و بر تلفظ کلمات ایرادها میبرفتم، فوراً پرسیدم:

«ناخدا" یا "ناخدا"؟؟؟»

معلم صاحب که غالباً در جدل مغلوب من میگشت، متردد گشته و بفکر اینکه این بار نیز گپ این شاگرد پرخاشگر درست است، فوراً تلفظ خود را گشتانده و گفت:

«بلی؛ ناخدا!!!!!!» (به فتح خاء)

وقتی به خانه آمدم، "غیاث اللغات" را باز کردم، تا از فتح و ظفرم مطمئن گردم. با تعجب اما دریافتم، که "ناخدا" مخفف "ناو خدا" و متشکل از "ناو" و "خدا" است، که معنای "خداوند کشتی" یا "کشتیبان" را میدهد. پیش خود خجل گشتم و افسوس خوردم که استاد را غلط داده و گفته نادرست خود را بر وی قبولانده بودم. ازین تخصص این نکته نیز دستگیرم گردید، که چگونه بعض خودنماها، نادرست و غلط خود را به مردم عرضه میکردند و مورد تأیید هم قرار میگرفتند. شاید هم تلفظ غلط "ناخدا" (به فتح خاء) بخاطر کشیدن "حجاب حاجز" با "خدا" (به ضم اول)، یعنی قصداً و به خاطر ترس از دین اسلام و ملا بوده است، که به اندکترین نکته خلق خدا را به کفر میگرفتند و حکم تکفیرشان را صادر میکردند.

فردا که ساعت دری در رسید و استاد سرور خان بیات وارد صنف گردید، علی الحساب کتاب را باز کرده و به بهانه تکرار درس دیروزی، همان شعر را با قلقله بسیار خواند. بلی؛ این بار لغت "ناخدا" را با آواز جهر بشکل "ناخدا" (بضم اول) تلفظ کرد و نگاهش بسوی من دوخته بود، تا مگر باز اعتراض کنم. از سنگ صدا برآمد و از من نی!!! خب خود را زده و غیرمستقیم بر اشتباهم اذعان کرده بودم. معلم صاحب حتماً میخواست، که انتقام شکست دیروزی را از من ستانیده و پیش بچه ها کم بیارود. من مگر که در دل به قصور خود معترف گشته بودم، چلّل نکردم و بار اول بود که در ساعت درس دری، خاموشی گزیده و چپ چپ (۱) بودم.

مزدور و مزدور:

روزی استاد بیات مصروف درس دادن بودند. معمول چنان بود، که اول خود شان متنی را با آواز رسا و نوازنده خود میخواندند، بعد از شاگردان میخواستند، تا آنها مکرراً قرائت نمایند. استاد متنی را خواندند که در آن کلمه "مزدور" بکار رفته بود. همین که کلمه "مزدور" را بر زبان رانده و آنرا طبق تداول عام "بفتح میم" تلفظ کردند، پرسیدم:

«مزدور یا مزدور؟؟؟»

استاد فرمودند:

«مزدور!!!» (به فتح اول)

پرسیدم:

«"مزد" (به ضم میم) میگین یا "مزد" (به فتح میم)؟؟؟»

معلم صاحب که استدلال مرا رد کرده نتوانستند، گپ پیشتر خود را تصحیح کرده، فرمودند:

«بلی؛ مزدور (به ضم میم) درست است!!!»

چه کنیم، که بچگی بود و شور جوانیها و دوره بیبایگی و بی پروائیها. به هر صورت، باکی نداشتیم و به اصطلاح "ری نمیزدم" که این شش و پنج رفتن های من بر معلم بزرگوارم "سرور خان بیات" سخت گران تمام میگردد. ایشان هم همیشه در صدد بودند، تا از این شاگرد پرخاشگر خود انتقام بگیرند. قصه آتی یکی ازین انتقامگیریهای استاد را آشکاره میسازد:

قصه بقعه و بقیه و "اغه مرزا":

هم صنفی عزیزی داشتم که سالها پهلوی هم می نشستیم و باصطلاح "پهلوی فایل" هم بودیم. اسم این عزیز که یادش پیوسته گرامی و بخیر باد "غلام رسول" بود. وی از زمره معدود بچه هائی بود، که نام خانوادگی هم داشت و نام خانوادگی یا فامیلی او "غیاثی" بود. بچه بسیار خوب و اهل و صالح و بانظافت بود. لباسهایش همیشه اتوکرده و پاک میبود و مثل این مسکین، "سرکنده و پای کنده" به صنف نمی آمد. با همه همصنفان یا همصنفیها رویه دوستانه و صمیمی داشت. بعض بچه ها را نام و لقبی هم داده بودیم و لقب "رسول جان غیاثی" "اغه مرزا" (آغا میرزا) بود. و آنقدر او را به همین نام یاد میکردیم، که نام اصلیش فراموش گشته و نزد همه کس - حتی معلمان محترم ما - "اغه مرزا" علم گردیده بود.

ساعت تفریح مثل همه بچه ها خیز و جست میزدیم، دستبازی و زور آزمائی - باصطلاح آن زمان "زور آزمایی" - میکردیم. روزی در داخل صنف و در هنگام تفریح - یا "ساعت تفریح" - با "اغه مرزا" مسابقه "خیز بلند" داشتم. در کنار دیوار پیش روی صنف ایستاده، انگشت میانه خود را تف (لعاب دهن) زده، با قوت و شدت هرچه تمام تر بطرف بالا خیز میزدیم و با آن انگشت تر، بلندای خیز را روی دیوار نشانی میکردیم. هر کدام میکوشید، که از دیگری سبقت جوید، و علم خود را بالاتر بلند کند. این کار آنقدر ما را مصروف ساخته بود، که اصلاً ملتفت نگشته

بودیم که تفریح خلاص شده و معلم صاحب جناب "سرور خان بیات" حضور یافته است. بعد که خاموشی حکمفرما گردید، متوجه معلم صاحب شده و سرخم و خجالت زده رفتیم و در جای خود نشستیم. مثلی که هوای انتقام به سر استاد ما زده بود، که در شروع درس مرا مخاطب ساخته و خواست که معنای چند لغت سخت را بگویم. دو سه لغت را که تا آن دم نه خوانده و نه شنیده بودم، نام برد و من یکی را هم درست معنی کرده نتوانستم. آخرین لغت خوب بیادم مانده است که "بقعه" بود. معلم صاحب پرسید:

«"بقعه" چه معنی داره»

من که این لغت را تا آن زمان نشنیده بودم، تا به خنده گفتم:

«بقعه» (بضم اول) یعنی "گاو نر"؟؟؟

معلم و بچه ها همه "بر" خنده کردند و استاد "سرور خان بیات" با لحنی انتقامگیرانه، گفت:

«دگه خیز بیجای میزنی؟؟؟»

کلمه "خیز بیجای" در ظاهر متوجه همان مسابقه "خیز بلند" بود که در هنگام تفریح با "اغه مرزا" برپا کرده بودم. من مگر این گپ معنی دار و دوپهلوی استاد را درک کردم. ایشان خواسته بودند، انتقام "کم آمدن" های مکرر خود را در هنگام "جدال بر سر کلمات" از من بگیرند!!!

دوره تعلیم به سر رسید، از لیسه جلیل حبیبیه فارغ شده و هر کدام به هر طرف، "تیت و پرک" (۱۲) گردیدیم. سالها بعد - و یک ماه پیش از سفرم به المان، در اوائل جولای ۱۹۷۲، یعنی بیشتر از سی و هشت سال پیش - وقتی پسر اولم را جهت خالکوبی و واکسین کردن به شعبه واکسیناسیون وزارت صحتیه بردم، "اغه مرزا" رسول جان را دیدم. دیدنی بود بعد از سالهای سال؛ همگدگر را سخت در آغوش کشیدیم و روبوسی کردیم. خانم و فرزندم را معرفی کرده و هدف آمدن خود را گفتم. "اغه مرزا" - رسول جان غیائی - که داکتر ماهر و طبییی حاذق شده و آمر "دیپارتمنت واکسین" وزارت صحتیه گردیده بود، پسر را در بغل گرفته فرمود:

«بیه جان کاکایش، که کتیت کار دارم.»

روی پسر را بوسیده، با مهربانی و اخلاص خاص، شخصاً واکسین کرد. بعد از آن دیگر "رسول جان غیائی" و آن "اغه مرزا"ی عزیز را ندیدم. خدا میداند، که بعد ازین لیل و نهارها در چه حال میباشد. خیلی آرزومندم، که از احوال آن دوست صمیم مطلع شوم. در هر صورت دعاء میکنم، که در قید حیات باشد و شاد و خرم و به سلامت!!!!

چند سال پیش اطلاع حاصل کردم که استاد معظم جناب "سرور خان بیات" در هالند رحل اقامت افکنده و پناهنده گردیده اند. به هزار زحمت نمبر تلفون شان را بدست آوردم، اما دگر بسیار ناوقت شده بود. استاد والا شام رخ در نقاب خاک کشیده بودند.

از بارگاه ایزد متعال نیاز دارم که روان آن شخصیت ممتاز و معلم برازنده را

در ذیل الطاف و عنایات خود داشته و مراتب لایق و شایسته اخروی را

نصیبشان گرداناد!!!!

توضیحات:

۱ - این جمله را با استفاده از بیت معروف حضرت حافظ شیرازی نوشتم، که چیزی کم هشت صد سال پیش از امروز در گلزمین "شیراز" فرموده بود:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
وانچه خود داشت، ز بیگانه تمنا میکرد

حافظ "دل عارف" را به "جام جم" تشبیه کرده و طعنه زنان میگوید:

"دل" سالها "جام جم" را از ما میخواست، یعنی چه؟؟؟ یعنی در حالی که "جام جم" پیش خودش موجود بود، آنرا از ما "بیگانه ها" تقاضا میکرد!!!!!!
۲ - "گوگل" راجع به "کرک دگل" چنین مینویسد:

نام اصلی وی Issur Danielovitch - به روسی Исер Даниелович - بود که به روز ۹ دسمبر ۱۹۱۶ بحیث فرزند یک مهاجر روسی یهودی الاصل در محله "امستردم" نیویارک تولد گردید. شهرت این ستاره آنقدر بالا و سر زبانهاست، که قلمفرسائی من بنده را در زمینه اضافی میسازد. از نگاه من، بزرگترین رول وی بحیث "سپار تاکوس" در فلم "سپار تاکوس" بوده است، که قیام بردگان را بمقابل امپراتوری روم رهبری کرد و بعد از موفقیت‌های چشمگیر اولی، سخت منکوب گشت. این فلم در سال ۱۹۶۰ پر گردید. دگل از سال ۱۹۴۶ تا ۲۰۰۸ در ۶۷ فلم کار کرده است.



"کرک دگل" در جوش جوانی

۳ - در زمان اعلیحضرت غازی امان الله خان، "سواد آموزی" جبری گشته بود و شاگردان بدون مد نظر گرفتن سن و سال در یک صنف درسی نشسته، درس می آموختند. مکاتب دارنده این شیوه تدریس را "رشدیه" مینامیدند. بسا دانشمندان و نخبگان علم و دانش بعدی ما، اساس تدریسی "رشدیه" داشتند.

۴ - در کتاب "کرسی نشینان کابل" اثر "سید مهدی فرخ"، وزیر مختار ایران در دربار اعلیحضرت امان الله خان غازی، نکاتی در مورد مرحوم "میرزا غلام معروف خان" آورده شده، که خلاف واقع و اهانت آور میباشد. در صفحه ۱۴۳ این اثر چنین مینگارد:

« آقای میرزا غلام معروف خان معاون وزارت مالیه

آقای میرزا غلام معروف خان، پدرش غسل بوده، در امارت امیر حبیب الله خان بدو به سمت محرری نزد شاهزاده امان الله خان عین الدوله مستخدم شد و در سلطنت ایشان به ریاست محاسبات وزارت خارجه منصوب و بعد به ریاست تصفیة محاسبات سنوات ماضیه معین گردید و بعد به ریاست عین المال منصوب شد و پس از آن به معاونت وزارت مالیه برقرار گردید. معلوماتی ندارد. در مذهب تسنن متعصب و در کار خیلی لجوج است. در سیاست خارجی تظاهری ندارد.»

سید مهدی فرخ به خاطر حسادت و خاصیت "نیش زنی جلی"، در تمام آثار خود نسبت به افغانستان و افغانها حساسیت سوء نشان داده است. چنانکه در "تاریخ سیاسی افغانستان" به تخطئه تاریخ ما پرداخته و اهانت‌های فراوان را نسبت به باشندگان باعزت، دلاور و غیرتمند این خاک ارجناک روا داشته است. رساله "کرسی نشینان کابل" وی هم در پهلوی بعض معلومات ناب دست اول، مشحون است از توهین و استحقار اشخاص نامدار افغانستان. عنوان پهلودار "کرسی نشینان کابل" خود استحقار آمیز است. کسانی که این کتاب را از نظر گذرانده اند، گفته های مرا حتماً تأیید میکنند. ضمن این یادداشت مگر حق مسلم شخصی و خانوادگی خود میدانم، تا زیاده رویهای ناروای سید مهدی فرخ را نسبت به پدرکلان مرحومم، میرزا غلام معروف خان، نکته وار آشکاره گردانده، جواب گویم :
- آن مرحوم "معین وزارت مالیه" عهد فرخنده امانی بوده اند، نه "معاون آن وزارت". فرمان تقرر ایشان به امضای اعلیحضرت امان الله خان غازی، که در نزد من محفوظ است، در زمینه صراحت تام دارد. این فرمان به خط خوش شکست بدین قرار است:

»

۲۵ جدی ۱۳۰۵

۲۴۵۹

طغرای دولت امانی

فرمان پادشاهی

ع ، ص ، غلام معروف خان رئیس سنجش !
مناسبتاً شما را به معینی وزارت مالیه منظور و مقرر فرموده امر مینمائیم که بموجب اینفرمان
امورات معینی وزارت مومی الیها را ایفا و اشغال بدارید.

امضای اعلیحضرت امان الله خان غازی

(به رنگ سرخ) «

در عقب پاکت چنین نوشته شده است :

دائرة تحریرات حضور

»

ع ، ص میرزا غلام معروف خان معین وزارت مالیه مطالعه نمایند.

۲۷ جدی ۱۳۰۵ «

میرزا غلام معروف خان پیش از تقرر به پست "معین وزارت مالیه" به حیث "رئیس سنجش" ایفای وظیفه میکرد.
در فرمانی که وی را در سنه ۱۳۰۱ بدین سمت می گمارد، "ریاست سنجش" را خارج از چوکات وزارتخانه ها و
مستقیماً زیر اثر پادشاه نشان میدهد.

بهر صورت، از همان زمان تاکنون، در تعامل اداری وطن، "معین" هر وزارت داریم و نه "معاون" هر وزارت.
تا جایی که از زبان بزرگان دور و نزدیک شنیده ام، همین "معین وزارت مالیه" در واقع همه کاره و صلاحیتدار آن
وزارت بوده است، نه خود وزیر مالیه مرحوم "میر هاشم خان". ناگفته نماند، که مهدی فرخ در صفحه ۱۲۰ این اثر،
در حق مرحوم "میر هاشم خان وزیر مالیه" بد و رد بسیار و دور از اخلاق روا داشته است.

– پدر میرزا غلام معروف خان آهنگر و تفنگساز بود. ایشان در فابریکه حربی که در آن وقت "ماشینخانه" یاد
میگردید، به حیث "استاد تفنگساز" ایفای وظیفه نموده و از سه صد نفر فنی ماشینخانه سرپرستی میکرد. وی در
خانه خود واقع چاه رهداری عاشقان و عارفان کابل، نیز دستگاه ترمیم تفنگ داشت و عوارض مختلف تفنگ را
برطرف میکرد؛ مثلاً راست کردن میله های تفنگ و غیره.

به همین نسبت و به خاطر مناسبت خانواده ما با "آهنگر و آهنگری" پدرم و برادرانش وقتی میخواستند، تخلص و نام
خانوادگی انتخاب نمایند، هم "آئینگر" (آهنگر) مد نظر شان بود و هم "معروفی". تا اینکه قرعه فال به نام "معروفی"
زده شد.

سید مهدی فرخ پدر میرزا غلام معروف خان را "غسال" یعنی "مرده شوی" معرفی میدارد، که غلط محض است.
– برخلاف گفته سید مهدی فرخ، میرزا غلام معروف خان، به حیث عضو تحریر هیئت امضای صلح معاهده
"منصوری" به نحوی با سیاست خارجی دولت وقت ارتباط میگرفته است. درین باره به جلد اول "افغانستان در
مسیر تاریخ" نظر انداخته شود.

– مهدی فرخ بخاطر "گزندگی زبان"، کلمه "لجوج" را در باره آن مرحوم، به کار میبرد و نه کلماتی از قبیل "فعال،
پرکار، سختکوش، جدی، مدبر" و غیرهم را.

به هر تقدیر:

نام خانوادگی ما منسوب به جد امجدم "میرزا غلام معروف خان" است. فامیل ما از عرصه حدود هشتاد سال، از
همین "نام فامیلی" استفاده میکند. خانواده دیگری که خود را نیز "معروفی" میخواند، منسوب به "معروف قندهار"
است و با فامیل ما هیچ قرابتی ندارد. "موسی معروفی" و "یحیی معروفی"، که از "معروف قندهار" اند و نام
"منطقوی" "معروفی" را از عرصه حدوداً پنجاه سال حمل میکنند، با فامیل "معروفی" اصلی، هیچ گونه ارتباط
ندارند؛ از هیچ نگاه!!!!!!!

۵ – یکی ازین معلمان گرانمایه، مفسر بزرگ کابل "صوفی شیر احمد خان" بود. ایشان که "استاد تفسیر" پدر
مرحوم بودند و سالهای سال در خانه ما اقامت داشته، منزل ما را منور گردانیده بودند، در خانواده ما اعزاز تمام
با لقب "میرزا صاحب" یاد میگردیدند.

۶ – مراد از "واحد جان" پدر مرحوم، "عبد الواحد خان معروفی" بود. رسم کابلیان آن زمان چنان بود که در حلقه
دوستان، نامها را با کلمه "جان" میگرفتند.

۷ - "خربوزه سرده" نوعی خربوزه تُرد و شیرین کابلی، که پوست زرد و درشت داشت و بنام "زردپوست" هم یاد میگردید. "طلاقابل" یا "طلاقبلی" نوعی دیگر از خربوزه های مشهور کابل، که رنگ سبز داشت، پوستش رَخ رَخ بود و هر رَخش رنگ زرد مایل به طلائی، داشت، بسیار شیرین و باصطلاح "کان شربت" بود. در کابل آن زمان گویا سه نوع خربوزه شهرت داشتند، یکی "سرده" یا "زردپوست"، دیگر "سبز مغز" و سومی "گرمه". چنانکه گفتم، خربوزه "طلاقابل" نوعی از خربوزه "سبز مغز" بود، که رخیهای روی آن رنگ زرد طلائی داشت. خربوزه "گرمه" - که ایرانیان آن را "طالبی" نامند - شکل کوله داشت، بسیار ملایم و باب دندان اشخاص بی دندان بود، بوی خوش و شیرینی معتدل داشت. بعض مردم خربوزه "گرمه" را "گرگک" نیز مینامیدند، مگر در واقع "گرگک" نوعی از خربوزه "گرمه" بود.

تا زمانی که وسائل ترانسپورتهی مدرن نیامده بود، هر منطقه میوه و محصول زراعتی و پیداوار خود را داشت. کابل عزیز هم با انواع میوه خود کاملاً بی نیاز از دیگر مناطق افغانستان بود. بعدها که خربوزه های "مزاری" و "عسقلانی" و "قندوزی" و "قندک امام جان" و غیره از شمال مملکت به کابل سرازیر گشت، خربوزه های خاص و خوش طعم کابلی از رونق افتادند و به اصطلاح زنان کابلی "بر افتاد" شدند. ترکیب زیبایی "بر افتاد" ("افتاد" بفتح اول) در معنای "از رونق رفته" و "از مود افتاده" بکار میرفت.

۸ - "شنگله" (به کسر اول، سکون دوم و سوم و فتح لام) شاخچه انگور که از خوشه جدا شده و چند دانه انگور در آن آویزان است. خوشه انگور متشکل از چندین شنگله است، که از بالا به پائین بصورت مخروطی، کوچک تر شده میروند و سرانجام به یک دانه انگور می انجامد.

۹ - ترکیب "انج و منج" که بعضاً به شکل "انج و گنج" هم گفته شده، اصطلاح کابلی و مراد از "پُر و پیمان" و کنایت از "وفور نعمات" است. مرحوم استاد عبدالله "افغانی نویسن" در فرهنگ "لغات عامیانه فارسی افغانستان" خود، این لغت را بشکل "انج و گنج" آورده است، من مگر آن را بصورت ثقه، در هیئت اولی آن بیاد دارم.

۱۰ - "طلا" را در عربی "ذهب" (بر وزن صدف و کسل و خطر) گویند و عملیه ای را که ضمن آن از آب طلا در تزئین کار میگیرند، "تذهیب" گویند. "تذهیب" مصدر باب "تفعیل" است و "مذهب" (بوزن موفق و مقطر و مقرب) اسم مفعول آن. پس "مذهب" یعنی "طلاکاری شده" یا "نوشته شده و مزین با آب طلا".

۱۱ - در زبان دری بعضاً "قید" و "صفت" را جهت تأکید، با عین "قید" و "صفت"، مقید میسازند و یا توصیف میکنند. ترکیبی که بدین وسیله بدست می آید، با "کسره اضافه" پیوند خورده و حیثیت "ترکیب اضافی" را بخود میگیرد. مثلاً: "دور دور"، "بالای بالا"، "کلان کلان"، "خوب خوب"، "سفید سفید"، "سیر سیر" و غیره.

۱۲ - "تیت و پرک" ("تیت" بکسر اول و یای معروف (حس میزنم کلمه پشتوست) و "پرک" بر زون خرک و سرک و روک) اصطلاح عامیانه کابلی و در معنای "متلاشی" و "از هم پاشیده" است.